گفتنی‌های عباس پاک‌نژاد نخستین رئیس بهداری سپاه و اولین آزاده شهر یزد از ۱۰ سال اسارت

بعثی‌ها مثل انسان‌های اولیه با ما برخورد می‌کردند

احمد محمدتبریزی

۱۰ سال اسارت در سخت‌ترین شرایط، شرح زندگی دکتر سیدعباس پاک‌نژاد را شنیدنی کرده است. تحمل پنج سال اسارت در سلول‌های استخبارات و پنج سال در اردوگاه‌های عراق خاطرات تلخ و شیرین زیادی برای پاک‌نژاد به همراه داشته است. او نخستین رئیس بهداری سپاه و نخستین اسیر از شهر یزد است. آزاده، جانباز و برادر شهیدی که پس از بازگشت به میهن سه دوره نماینده مردم یزد در مجلس شورای اسلامی شد. سیدرضا و سیدمحمد پاک‌نژاد دو برادری هستند که در جریان بمب‌گذاری حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۰ به شهادت رسیدند. این زندگی پر فراز و نشیب گفتنی‌های زیادی دارد و ما در این فرصت تنها درباره بخش‌هایی از دوران آزادگی عباس پاک‌نژاد گفت‌وگو کردیم. گفت‌وگویی که بخش‌هایی از خاطرات دوران اسارت پاک‌نژاد را دربرمی‌گیرد و آن را در ادامه می‌خوانید.

عباس پاک‌نژاد (نفر دوم از سمت چپ) در دوران اسارت

انتخاب شما به عنوان رئیس بهداری سپاه چگونه اتفاق افتاد؟ گویا این انتخاب مسیر زندگی شما را تغییر داد.

سال ۱۳۵۸ من به عنوان رئیس بهداری وارد سپاه شدم. یک روز صبح وقتی به سر کار رفتم دیدم از طرف آقای جواد منصوری و آیت‌الله لاهوتی به عنوان نماینده امام به من اعلام شد که کاری با من دارند. البته من چند شب قبل خواب دیدم امام خمینی نیروها را تقسیم می‌کنند و بنده فرار می‌کردم. به منزل رفتم و دیدم قبل از اینکه وارد منزل شوم، ایشان در منزل هستند. صبح که بیدار شدم خواب را برای مرحوم پدرم تعریف کردم، گفتند این کاری است که مربوط به امام است و وقتی به تو گفتند فوری قبول کن. دو، سه ماهی از تشکیل سپاه گذشته بود. جواد منصوری اولین فرمانده سپاه و آقای لاهوتی نماینده امام در سپاه بودند و حکمی مبنی بر ریاست بهداری کل سپاه پاسداران را به من دادند. غائله کردستان شروع شده بود. در زمان تصدی بهداری کل سپاه، امکانات و تجهیزاتی را برای قصرشیرین می‌فرستادیم. در آن دوران و برای همین منظور چند دفعه به مناطق غرب سفر کردم. از همان زمان که جنگ‌های نامنظم در کردستان شروع شد من وارد کارهای نظامی شدم که در ادامه به جنگ تحمیلی و حضور در جبهه‌ها رسید.

سال ۱۳۵۹ که جنگ شروع شد اوضاع کشور چگونه بود؟

کشور حالت هیجانی و ملتهبی داشت. البته با وجود حضرت امام(ره) مردم بسیار یکدست، یکپارچه و متحد بودند. بسیاری از پاسدارها بدون حقوق کار می‌کردند و خیلی صادقانه می‌گفتند برای کشور و انقلاب کار می‌کنیم. روحیه فداکاری در سطح بالایی بود.

فکر می‌کردید کشور یک روز درگیر چنین جنگی شود؟

فکر نمی‌کردیم در چنین ابعادی وارد جنگ شویم. احتمال می‌دادیم جنگ‌های منطقه‌ای و محله‌ای داشته باشیم که پس از مدت کوتاهی تمام شود. متأسفانه استکبار با کمک‌های تسلیحاتی و نظامی به صدام، باعث شد وی به ایران حمله کند. باز هم فکر نمی‌کردیم همین جنگ هشت سال به درازا بکشد.

شما از همان سال ۱۳۵۹ وارد مناطق عملیاتی شدید؟

بله، من در همان اولین روزهای جنگ به اسارت دشمن درآمدم. وقتی صدام شش فرودگاه کشور را بمباران کرد ما برای سازماندهی تشکیلات به آبادان و خرمشهر رفتیم. ساعت ۲ نیمه شب به صورت زمینی به همراه دکتر خالقی، دکتر بیگدلی و دکتر جلیلی به منطقه اعزام شدیم. در خرمشهر تا نزدیک مسجد امام رضا(ع) پیش رفتیم. در آنجا از دور سربازهای عراقی دیده می‌شدند. یکی، دو خمپاره طرف ماشین ما پرتاب کردند. نشانه‌گیری‌شان دقیق بود ولی ما رد شده بودیم. بعد که برگشتیم آبادان و شب خوابیدیم تا صبح برگردیم تهران، دو کیلومتر بیشتر از آبادان خارج نشده بودیم که سربازها رسیدند و دستور دادند: انزل! همان اوایل جنگ، شاید ۲۴، ۲۵ مهر بود. چند پزشک بودیم به همراه چند نفر پرستار مرد که به اسارت نیروهای بعثی درآمدیم.

پس اسارت شما در همان اولین ماه جنگ اتفاق افتاد؟

این اسارت جزئی از زندگی من بود و انگار از قبل برایمان مقدر شده بود که من باید اسیر شوم به اردوگاه بروم تا یک پزشک بین آزادگان باشد و برایشان سخنرانی کند. من قبل از اسارت خواب دیدم که آقایی آمد دستم را گرفت و من را از تاریکی به روشنایی برد و بعثی‌ها در اسارت من را ۲۱ روز در تاریکی نگه داشتند. بعداً در اسارت این خواب را برای دیگر آزادگان توضیح دادم و آن زمان این ۲۱ روز، ۲۱ ماه شد که در سلول‌های استخبارات بودم و از آنجا به سلول‌های ابوغریب منتقل شدم. در مجموع از این ۱۰ سال اسارت، پنج سال را در سلول گذراندیم و پنج سال را در اردوگاه.

شما جزو نخستین آزادگانی بودید که به اسارت عراقی‌ها در آمدید. آنها هنگام اسارت و پس از آن چه رفتاری با شما داشتند؟

وقتی اسیر شدیم ما را سوار یک زورق کردند و از کارون عبور دادند و به عراق بردند. ما متحیر بودیم و آنها هم از اینکه چند نفر اسیر گرفته‌اند دستپاچه بودند. اصلاً نمی‌دانستند اسیر گرفتن و نگهداری از اسیر چیست. وقتی وارد شهر بصره شدیم، هوای شهر گرم بود، مردم آمده بودند ما را تماشا کنند. ما را در ماشین باری، مثل درخت کنار هم فشرده بودند. عراقی‌ها علاوه بر ما، مردم عادی را که داشتند از خرمشهر فرار می‌کردند به اسارت گرفته بودند و نیروی نظامی در بین ما کم بود. فحش می‌دادند. آب دهان، پوست هندوانه و خربزه می‌انداختند. حتی دکتر خالقی اشاره کرد به سرباز که آب به ما بدهید ولی اعتنایی نکردند. به‌نظرم تنها یزدی در بین آنها من بودم. ما جزو اولین اسرا بودیم. مثل انسان‌های اولیه با ما برخورد می‌کردند. نه زیراندازی، نه روانداز هیچی به ما نمی‌دادند. مختصر غذایی می‌دادند و بعد از چند روز به گروه‌های ۱۰ نفره تقسیم شدیم و ظرف غذایی جلوی‌مان می‌گذاشتند تا بخوریم. بعد از ۱۴ روز ما را جدا کردند و دکتر حبیب‌الله جلیلی که زمان شاه هم زندان رفته بود می‌دانست چطور باید با اینها برخورد کند. وقتی از ایشان پرسیدند دکتر هستی، او جواب منفی داد و او را جزو افراد معمولی قرار دادند و به اردوگاه بردند. ما فکر می‌کردیم پزشک‌هایی که اسیر می‌شوند را چهار ماه نگه می‌دارند و بعد رها می‌کنند. من هم بلافاصله گفتم پزشک هستم و ما را جدا کردند و به سمت سلول استخبارات بردند. ساختمان استخبارات به گونه‌ای معماری شده بود که تمام اتاق‌هایش توسط فرماندهی کنترل می‌شد و کوچک‌ترین حرکات اسیر را زیرنظر داشتند. از نظر امنیتی خیلی محکم و قوی بود و در داخل سلول اگر کسی را شکنجه می‌کردند هیچ صدایی به بیرون نمی‌رفت و اگر بیرون هم اتفاقی می‌افتاد کسی در داخل سلول متوجه نمی‌شد. در داخل سلول‌ها یک گوشه شیر آب و یک گوشه توالت فرنگی بود و در را وقتی می‌بستند بین چهارچوب در لاستیک بود و به هیچ وجه هوایی داخل سلول نمی‌شد. هوا را به وسیله دستگاه آورنده و برنده تنظیم می‌کردند. گاهی اوقات وقتی هوا می‌آمد حرکت می‌کردیم و حرف می‌زدیم ولی در مواقع دیگر برای اینکه اکسیژن کم نیاوریم هیچ حرکتی نمی‌کردیم و مجبور بودیم ثابت بمانیم تا پس از چند ساعت دستگاه به کار می‌افتاد و اکسیژن وارد اتاق می‌شد. در این سلول‌ها روز و شب را نمی‌فهمیدیم و طبق غذایی که به ما می‌دادند می‌فهمیدیم الان ظهر است یا شب. ۱۸ ماه در آن زندان بودیم.

> این اسارت جزئی از زندگی من بود و انگار از قبل برایمان مقدر شده بود که من باید اسیر شوم به اردوگاه بروم تا یک پزشک بین آزادگان باشد و برایشان سخنرانی کند

سلول ابوغریب هم همین وضعیت سلول استخبارات را داشت؟

در سلول ابوغریب ما را نیم ساعت برای آفتاب خوردن بیرون می‌بردند و در سلول‌ها آهنی و پنجره‌دار بود و افراد وقتی در سلول بودند می‌توانستند به راحتی قدم بزنند و بیرون سلول را هم ببینند.

در این شرایط سخت چگونه روحیه‌تان را حفظ می‌کردید و برای زندگی‌تان برنامه می‌ریختید؟

یکی از آزادگان می‌گفت پیشرفته‌ترین خودروی جهان را به من بدهید من می‌توانم در خودرو را باز کنم. می‌گفت من دزد هستم و قبل از اسارت در ماشین‌ها را باز می‌کردم و هر چه می‌خواستم برمی‌داشتم. بعد از مدتی این آدم به من گفت این چه چیزی است بعد از نماز زیر لب می‌خوانید. وقتی گفتم دعا می‌خوانم، گفت به من هم یاد بده. دعا را یادش دادم و پس از آن گفت می‌خواهم قرآن یاد بگیرم. سواد نداشت و به صورت شفاهی قرآن را هم یاد گرفت و شروع کرد نماز بخواند و روزه‌هایش را بگیرد. پس از گذشت مدتی بنده خاصی شد که ما از او التماس دعا داشتیم. در اردوگاه من به او سواد یاد دادم و با گذشت زمان باسواد شد و وقتی برای بچه‌اش نامه می‌نوشت از شدت هیجان و خوشحالی گریه می‌کرد. وقتی چنین اتفاقات خوش‌یمنی در اسارت برایمان می‌افتاد همه روحیه می‌گرفتیم و خوشحال می‌شدیم.

دوران اسارت برای خیلی از آزادگان مفید و سودمند بود.

برای خودم هم مفید بود. خداوند قبل از اسارت من را به پاره‌ای از روایات و احادیث مجهز کرده بود که برای آزادگان می‌گفتم. گاهی اوقات برای اینکه وقت بچه‌ها گرفته نشود می‌گفتم امروز بیرون برویم و آپاندیس‌تان را عمل کنم. روی زمین طرح آدم می‌کشیدم و به بچه‌ها توضیح می‌دادم. شاید عمل آپاندیسی که در اتاق عمل نیم ساعت طول می‌کشید را من در عرض سه ساعت برای بچه‌ها توضیح می‌دادم. می‌خواستم وقت آزادگان با چیزهای مفید پر شود و در تنهایی خودخوری نکنند. یک روز دیگر می‌گفتم کیسه صفرا می‌خواهم عمل کنم و به طور کامل برایشان توضیح می‌دادم.

در اسارت طبابت و جراحی آزادگان برایتان وجود داشت؟

در مواقعی که عراقی‌ها پزشک کم داشتند، جراحی‌ها به من واگذار می‌شد. زمانی که کار پزشکی از من می‌خواستند، به آنها گفتم من چهار سال است اسیرم و چشمم نمی‌بیند! چشم و دست بسته من را به بیمارستان بردند و عینک با نمره ۴ به من دادند. زخمی‌هایی که می‌آمدند روی تخت می‌خواباندم. بی‌حسی موضعی می‌دادیم و بخیه می‌کردیم و ترکش درمی‌آوردیم! و حدود یک سال تا یک سال و نیم این کار را می‌کردیم.

در این مدت با حاج آقا ابوترابی ارتباط داشتید؟

مرد بسیار باشرفی بود که وقتی به ایران آمدم و با رهبر ملاقات کردم از من پرسیدند ابوترابی چطور بود؟ من گفتم ابوترابی از طرف خدا مأمور بود. گفتم موقعیتش طوری بود که بین بچه‌ها الفت و دوستی ایجاد می‌کرد و روی بچه‌ها تأثیر خوب و مثبتی می‌گذاشت. اگر حاج‌آقا ابوترابی نبود عراقی‌ها به اهداف شوم‌شان می‌رسیدند و هر کاری که می‌خواستند می‌کردند.

مهم‌ترین نکته‌ای که از آن زمان برای شما به یادگار مانده چه چیزی است؟

بهترین و مفیدترین دوره زندگی من اسارت است. از روزی که وارد سلول شدم تا زمانی که به اردوگاه رفتم تمام دوره تربیتی برای من داشت. خداوند به من نیرویی داده بود تا به بچه‌ها روحیه بدهم. با آنها درباره مسائل مختلفی صحبت می‌کردم، زبان و مسائل دینی و پزشکی یاد می‌دادم. ۱۰ سال آزادگی از افتخارات من در زندگی است و این دوره را لطف خدا در حق خودم می‌دانم.

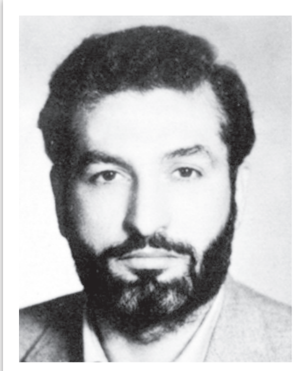

شهیدان سید محمد و سید رضا پاک نژاد برادران آزاده عباس پاک‌نژاد

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم صمد جمشیدی

مسئولان به خانواده شهدای فاطمیون هم سر بزنند

صغری خیل‌فرهنگ

فراق شهید صمد جمشیدی آن‌قدر برای همسرش گلچهره منوچهری دشوار است که او را به شدت بیمار کرده است. بیماری و رنجی که باعث شد فقط بتواند با ما کمی احوالپرسی کند و خودش را معرفی کند. برای اینکه بتوانیم مختصری از زندگی تا شهادت صمد جمشیدی بدانیم به سراغ برادرش علی جمشیدی رفتیم. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با برادر شهیدی است که تنها چند روز از تشییع پیکرش می‌گذرد.

یادگاران شهید

من علی جمشیدی برادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون صمد جمشیدی هستم. ما شش برادر و چهار خواهر هستیم. صمد متأهل بود و سه فرزند داشت. دو دختر و یک پسر؛ ام‌البنین، شهربانو و علیرضا که تنها هشت ماه دارد یادگاران برادرم هستند. صمد یک سالی بود که برای امرار معاش و گذران زندگی از افغانستان به ایران مهاجرت کرد. در افغانستان کارگری می‌کرد و در ایران هم همین کار را ادامه داد اما تنها کمی از آمدنش گذشته بود که عزمش را برای مدافع حرم شدن جزم کرد.

> دو، سه ماهی از شهادت برادرم گذشته بود. هر بار که همسرش ابراز دلتنگی می‌کرد و می‌گفت نمی‌دانم چرا صمد تماس نمی‌گیرد می‌گفتم شاید در محاصره هستند یا شاید دسترسی به تلفن ندارد. کمی گذشت تا توانستم با توجه به شرایط روحی زن داداش، خبر شهادت صمد را به او بدهم

رزمنده پیاده

وقتی متوجه تصمیم برادرم شدیم از او خواستیم به سوریه نرود اما نپذیرفت. گفتیم تو زن و بچه داری بمان و کار و زندگی‌ات را جمع و جور کن اما مخالفت کرد و گفت من راه بدی را انتخاب نکرده‌ام. راه دفاع از حرم، دفاع از اسلام، دفاع از حریم اهل بیت چیزی نیست که پشیمانی داشته باشد. به صمد گفتم کشته می‌شوی. گفت خب بشوم. تو بخواهی یا نه، رضایت داشته باشی یا نه، من می‌روم. اگر در این راه کشته شدم که افتخار شما و شیعه خواهم شد. اگر هم نشوم که ان‌شاءالله پیروز برمی‌گردم. این آخرین صحبت‌های برادرم بود. بحمدالله توانست مدت‌ها در جبهه بماند و با تروریست‌های داعشی بجنگد. صمد از رزمندگان نیروی پیاده بود.

ششمین اعزام

برادرم پنج مرتبه اعزام شد و در اعزام ششم خبر شهادتش را برایمان آوردند. ۲۷ سال بیشتر نداشت که شهید شد. دوستانش می‌گفتند وقتی فرمانده اعلام می‌کرد قرار بر عملیات است و نیروی داوطلب می‌خواهیم صمد اولین نفری بود که دستش را بالا می‌برد. شجاعت زیادی داشت. در مورد نحوه شهادتش گفته‌اند گویی وقتی که از مقرشان خارج می‌شود یک عملیات انتحاری در نزدیکی خودروی فرمانده ایشان اتفاق می‌افتد که منجر به شهادت برادرم هم می‌شود. شناسایی پیکر او برای ما سخت بود. همرزمانش او را از روی پلاک شناسایی کرده بودند. وقتی پیکر صمد را در معراج شهدای تهران بعد از چند ماه به ما تحویل دادند دیدم که واقعاً چیزی از او باقی نمانده است. در امامزاده عبدالله شهریار مشغول کار بودم که به من خبر شهادتش را دادند.

خبر شهادت بعد از چند ماه

نتوانستم خبر شهادت را به زن داداشم بگویم چراکه ایشان از وقتی برادرم به سوریه رفت به شدت بیمار شد و همین بیماری او را از پا انداخت. نگران بودم وقتی خبر شهادت را بشنود چه عکس‌العملی از خودش نشان دهد. دو، سه ماهی از شهادت برادرم گذشته بود. هر بار که همسرش ابراز دلتنگی می‌کرد و می‌گفت نمی‌دانم چرا صمد تماس نمی‌گیرد می‌گفتم شاید در محاصره هستند یا شاید دسترسی به تلفن ندارد. کمی گذشت تا توانستم با توجه به شرایط روحی زن داداش، خبر شهادت صمد را به او بدهم.

سرکشی به خانواده شهدا

خیلی‌ها اینطور تصور می‌کنند که بچه‌های فاطمیون به خاطر پول به جبهه‌های رزم می‌روند اما این اصلاً صحت ندارد و عادلانه نیست. برادر من با اینکه توان مال زیادی نداشت و شاید به سختی خانه و خانواده را اداره می‌کرد و زندگی بسیار ساده‌ای داشت، اما برای دفاع از حرم رفت. رفت و شهید شد و به قول خودش باعث افتخار خانواده ما شد. من از مسئولان فاطمیون درخواست دارم به خانواده شهدای فاطمیون سر بزنند و آنها را فراموش نکنند. ان‌شاءالله خدا و شهید به ما هم توان بدهد تا یادگارانش را آن‌طور که لایق فرزندان شهداست تربیت کنیم و به جامعه تحویل بدهیم.

جدول

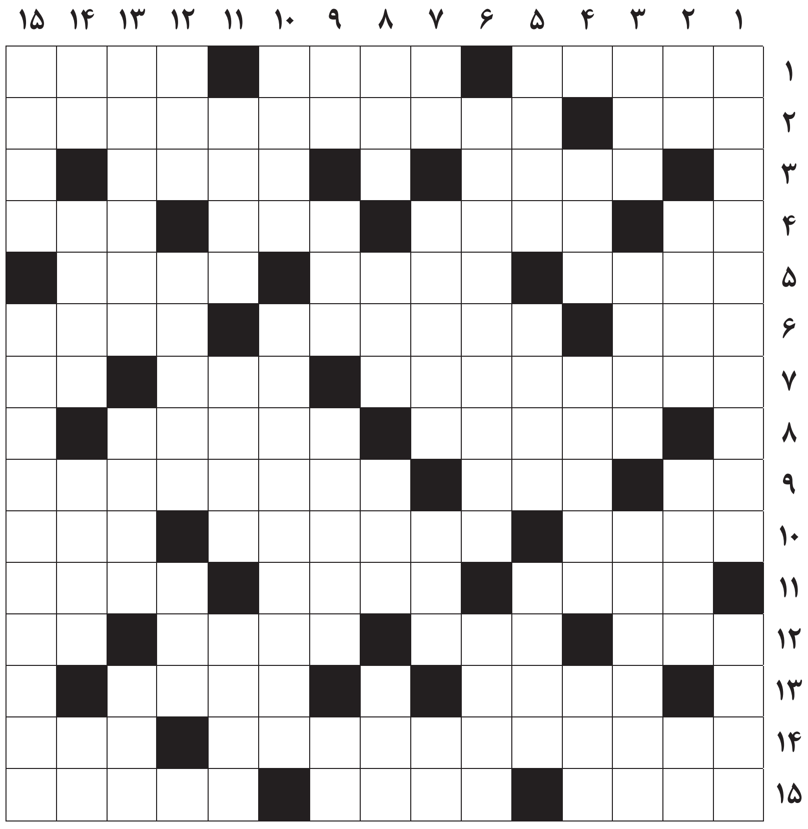

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۳۷

از راست به چپ

■ ۱- شهر کردنشین عراق- از شهرهای ایتالیا- سخن قابل استناد ■ ۲- سیاه شاعرانه- از جاذبه‌های گردشگری شهر شیراز ■ ۳- نام پدر حضرت ابراهیم- طولانی‌ترین رود خاورمیانه ■ ۴- صدمتر مربع- ضرباهنگ- نقطه اینترنتی- اسباب سفر ■ ۵- دیرنشین- فیلم مهرجویی- نام قدیم ویتنام ■ ۶- واحد شمارش فشنگ- از گیاهان طبی که دارای گل‌های زرد و برگ‌های پهن است- از سیارات منظومه شمسی ■ ۷- بزرگ‌ترین شهر ترکیه- فاتحه‌الکتاب- گیاه توخالی ■ ۸- از این سو تا آن سو- از راه منحرف‌شده ■ ۹- شبکه و سایت- پول خرد آمریکایی- با خواست و اراده خود و بی اجازه دیگری ■ ۱۰- تجارت و بازرگانی- میوه مناطق گرمسیری- جسد جانور ■ ۱۱- نقاش معروف اسپانیایی- پایتخت غنا- پیامبر صبور ■ ۱۲- ایستگاه قطار- استخوان ران- واحد شمارش گل و گیاه- تیر پیکاندار ■ ۱۳- فرماندهان- سمت راست ■ ۱۴- کوهی معروف نزدیک تهران- لازمه خمیر و آماده‌شدن برای پخت ■ ۱۵- حیف و افسوس- یگانه- کودتاچی ۲۸ مرداد ۳۲

از بالا به پایین

■ ۱- از گلادیاتورهای دلاور روم باستان که بر ضد برده‌داری شورید و بیش از ۷۵ هزار تن از بردگان به دورش گرد آمدند و چند سردار رومی را شکست دادند- خزانه‌دار ■ ۲- همسایه تهران- وزیر خارجه سابق آمریکا- در شرق آسیا پیروانی دارد- مساوی ■ ۳- حیرت و دهشت- واحدی در طول موج امواج رادیویی- از مرکبات ■ ۴- امید و آرزو- فرستادن و گسیل کردن- ابر ■ ۵- پول گرجستان- ضمیر اشاره جمع- تهاجم ■ ۶- کنایه از مردن است- تاکسی ایرانی ■ ۷- آش- رزمایش- تیم فوتبالی در یونان- حرف بدون رودربایستی ■ ۸- دستور و فرمان- رود رنگی- از اسباب ژیمناستیک- بام دنیا ■ ۹- جوی خون- آلت نختابی- از اجسام معدنی که در بنزین حل می‌شود- یک و یک ■ ۱۰- شهری در فلسطین اشغالی و از مرکبات- بنیانگذار و رهبر روحانی حماس ■ ۱۱- تیم فوتبالی در آلمان- نوشته‌ای است که ساده و از پیرایه‌ها و آرایش‌های ادبی خالی باشد- ماه مرداد ■ ۱۲- بسیار- از درختان جنگل‌های شمال- ماهی بی سر ■ ۱۳- قابلیت اعتماد؛ مبلغ پیش‌بینی شده در بودجه برای موردی معین- ستاره دنباله‌دار- فرزندزاده ■ ۱۴- دوستی- شهری نزدیک اردبیل- سرباز نیروی دریایی- رفوزه ■ ۱۵- تا در آب است امید ثمری هست- از نمونه‌های کهن سرگرمی و بازی نمایشی است که به کمک عروسک‌های مختلف به اجرا در می‌آید

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌در‌سه فقط یک بار به کار روند.

			۸	۲				
					۷	۴		۶
	۲	۹				۸		
	۵					۶		۹
۳	۸	۷						
			۳	۱				
							۵	۱
		۳	۲		۸			
	۷	۲						

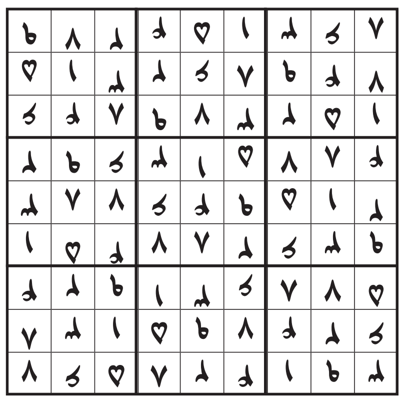

جدول کلمات متقاطع

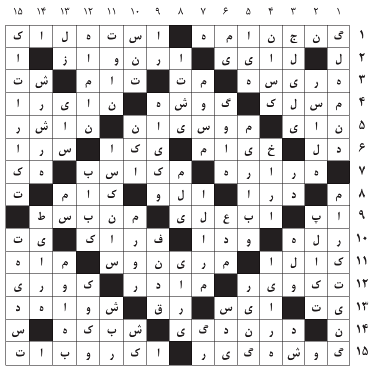پاسخ جدول شماره ۵۲۳۶